



پیغام عشق

قسمت ششصد و چهل و یکم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۳ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵

که بلی گفتیم و آن را ز امتحان

فعل و قول ما شهود است و بیان

ما به پیمان آست بله گفته‌ایم که به معنای اقرار به خدایت خدا، فضاگشایی و بله به اتفاق این لحظه است. اینک در این دنیا برای امتحان چنین اقراری، باید فعل و قول ما شاهد این بلی باشد یعنی از فضای گشوده‌شده برخیزد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶

از چه در دهلیز قاضی تن زدیم؟

نه که ما بهر گواهی آمدیم؟

*دهلیز: راهرو، دالان

*تن زدن: ساکت شدن

به چه جهت در محکمه قاضی قضا یعنی خداوند، سکوت اختیار کرده و مقاومت می‌کنیم؟ مگر نه این است که ما برای گواهی و شهادت به این که از جنس خدا هستیم به این دنیا آمده‌ایم؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۲

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ جِزْ وَجْهِ اَوْ

چون نه‌ای در وجه او، هستی مجو



همه چیزهای این جهان مردنی هستند مگر ذات و وجه خداوند که در ما به صورت فضای گشوده شده جلوه می کند. تا وقتی که فضا باز نکرده‌ای و وجودت در جنس و وجه او نیست، نباید بقا و هستی جستجو کنی.

قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۸۸

«وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»

«با خدای یکتا خدای دیگری را مخوان. هیچ خدایی جز او نیست. هر چیزی نابودشدنی است مگر ذات او. فرمان، فرمان اوست و همه به او بازگردانیده شوید.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

کمان عشق بدرم که تا بداند عقل

که بی نظیرم و سلطان بی نظیرانم

من با فضاگشایی شگفت‌انگیز خود کمان عشق را آن قدر می کشم که نزدیک به پاره شدن آن است. تا عقل من ذهنی بداند که من از او استفاده نمی‌کنم زیرا از جنس خدا و زندگی هستم و نه تنها بی‌مانندم بلکه از همه بی‌نظیران بی‌نظیرتر هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۳

تو ز گرمنا بنی آدم شهی

هم به خشکی، هم به دریا پا نهی

تو به اقتضای قول خداوند که فرمود «ما آدمی زادگان را گرامی داشتیم» پادشاه به شمار می‌روی. شاهی تو از بین نرفته زیرا هم در خشکی ذهن گام می‌نهی و هم در دریای یکتایی نشوونما می‌کنی.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۴

که حَمَلْنَاهُمْ عَلَى الْبَحْرِ بِهْ جَان

از حَمَلْنَاهُمْ عَلَى الْبَرِّ، پيش ران

تو از حیث روح مشمول معنای این آیه هستی که «آنان را بر دریا حمل کردیم.» از خشکی ذهن و همانیدگی‌های آن بگذر و با فضاگشایی سوار بر هشیاری حضور شو تا به دریای یکتایی برسی.

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۰

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا.»

«ما فرزندان آدم را کرامت بخشیدیم و بر دریا و خشکی سوار کردیم و از چیزهای خوش و پاکیزه روزی دادیم و بر بسیاری از مخلوقات خویش برتریشان نهادیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جز توکل جز که تسلیم تمام

در غم و راحت همه مکر است و دام

در همه امور، چه زمان چالش که ذهن را غمناک می‌کند، چه زمان آسایش و راحتی، هرکاری غیر از فضاگشایی و توکل و تسلیم در این لحظه و اعتماد و اتکا به فضای گشوده‌شده، مکر و دام است.

عواملی سبب می‌شود تغییر دادن خود سخت شود و انسان‌ها دچار جبر من‌ذهنی بشوند.

۱- عدم احساس نیاز به آموزش معنوی، ندیدن ایراد در خود، و تلاش نکردن برای رفع ایراد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

انبیا گفتند: در دل علتی ست

که از آن در حق شناسی آفتی ست

*علت: بیماری، مرض

پیغمبران گفتند که در مرکز ما یک مرضی وجود دارد که مانع خدانشناسی و خودشناسی ست یعنی نمی گذارد ما خودمان را به صورت خدا بشناسیم و این به ما آفت می زند. [ما چون این مرض را در خود نمی بینیم نیازی به آموزش معنوی احساس نمی کنیم].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هر که نقص خویش را دید و شناخت

اندر استکمال خود، دواسبه تاخت

*استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی

*دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن.

هر کس به صورت حضور ناظر و با کمک هشیاری نظر متوجه نقص های حاصل از همانیدگی در خود شود و آن را بیابد، در عرصه شناسایی و انداختن همانیدگی ها می شتابد و دواسبه می تازد تا آن نقص ها را رفع کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳

ز آن نمی پرد به سوی ذوالجلال

کو گمانی می برد خود را کمال



آن که در خویشتن نقصی نمی‌بیند و خود را کامل می‌داند، قطعاً از من‌ذهنی به‌سوی خدا پرواز نمی‌کند، زیرا با آن تصویر ذهنی دروغین، گمان می‌دارد که کمال یافته و بی‌نقص است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا به دیوارِ بلا نآید سرش

نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش

مادام که سرِ من‌ذهنی پر از درد به دیوارِ بلا نخورد، گوشِ ناشنوای او پندِ دل‌های رهاشده از ذهن را نمی‌شنود. [و در نتیجه احساس نیاز به آموزش معنوی نمی‌کند].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، بابِ صغیر

تا فرود آرند سر قومِ زحیر

*قومِ زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده

حضرت موسی در قدس، دری کوچک ساخت تا قومِ زحیر، انسان‌های من‌ذهنی که دچار بیماری تکبر بودند به هنگام ورود به آن، سر خود را خم کنند. به عبارتی خداوند برای انسانی که خود را بی‌نیاز می‌پندارد، بابِ صغیری به نام جهنم افسانه‌ی من‌ذهنی را ساخته که درد تولید می‌کند، تا انسان دردمند متوجه احتیاجش به خداوند شود و از کارافزایی و ایجاد درد بپرهیزد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷

زآنکه جباران بُدند و سرفراز

دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز



*جبار: ستمگر، ظالم

حضرت موسی بدین جهت آن در را کوچک ساخت که قومش، مردمی ظالم و گردنکش بودند. برای انسانی که خود را بی‌نیاز از خدا می‌داند نیز، دوزخ همان من‌ذهنی اوست که آتش دردها را حمل می‌کند و مانند آن در کوچک، جایی برای تضرع و اظهار نیاز به خداوند است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوش‌تر آید از شکر

لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

گرچه ناز کردن و حس بی‌نیازی به زندگی که از علائم بیماری من‌ذهنی‌ست از شکر هم شیرین‌تر به نظر می‌رسد اما تو نباید این شکر را که از علائم مرض من‌ذهنی‌ست طلب کنی زیرا خطرات بسیاری دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

ایمن آبادست آن راه نیاز

ترک نازش گیر و با آن ره بساز

راه نیاز به رحمت و جذبۀ خدا، راهی پُر از امنیت و آسودگی است. راه ناز کردن و گفتن «می‌دانم» را که سبب محرومیت از عنایت خدا می‌شود رها کن و در راه نیاز حرکت کن و با آن راه بساز.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۶۳

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد؟

ای خواجه درد نیست وگرنه طیب هست



مگر می‌شود کسی با بی‌توجهی به ذهن و اظهار نیاز به خداوند و فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه عاشق زندگی شود و خداوند به حالش نظر نکند؟ پس باید فضا باز کنیم و از طیب دردهای ذهن که خداست کمک بخواهیم و نگوییم نیازی ندارم.

۲- پوشانیدن دردهای خود و بی‌حس کردن خود نسبت به دردی که در زیر نهفته است از طریق مشغولیت‌های بیهوده و کارافزا، و یا پریدن از فکری به فکر دیگر، و همین‌طور عدم تحمل درد هوشیارانه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۴

آن بهاران مضمَرست اندر خزان

در بهارست آن خزان، مگریز از آن

*مُضَمَر: پنهان کرده شده، پوشیده.

بهار حضور در خزان همانیدگی‌ها نهفته است. پس اگر همانیدگی‌های پزمرده بشوند و به آن‌ها توجه نکنی بهار حضور اتفاق خواهد افتاد. بنابراین از کوچک شدن نسبت به همانیدگی‌ها نباید بگریزی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۵

همره غم باش، با وحشت بساز

می‌طلب در مرگ خود عمرِ دراز

همراه غم و درد هشیارانه باش و با وحشت دیدن همانیدگی‌ها خو بگیر تا من‌ذهنی‌ات بمیرد و در این لحظه ابدی به جاودانگی خداوند زنده شوی.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶

آنچه گوید نفسِ تو کاینجا بدست

مَشْنَوِشِ چون کارِ او ضد آمده‌ست

هرچه من ذهنی تو می گوید این جا و این کار بد است و سبب می شود براساس آن بلند شوی یا حس هویت کنی یا دانشت را به رخ مردم بکشی، تو آن سخن را گوش نکن و عکسش را عمل کن، زیرا کارِ او ضدِ خرد زندگی است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۷

تو خلافش کن که از پیغمبران

این چنین آمد وصیت در جهان

تو عکس گفته‌های من ذهنی ات را عمل کن زیرا که پیغمبران در جهان این گونه وصیت کرده‌اند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۰

ز بهر پختنِ تو آتشی ست روحانی

چو پس جَهِی چو زنان، خامِ قَلْتَبانِ باشی

*قَلْتَبان: بی غیرت

برای به بلوغ رسیدن و پخته شدن تو با فضاگشایی، زندگی آتشی درست کرده که درد هشیارانه دارد. اگر پس بکشی و عقب بجهی، یعنی خام و بی غیرت هستی و ابرویت به خاطر ماندن در من ذهنی خواهد رفت.

با تشکر:

تنظیم کننده متن و گوینده: خانم فرزانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۳ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۲

آن ز دور آتش نماید، چون روی نوری بود

همچنان که آتشِ موسی برای ابتلا

[مولانا به ما می‌گوید] ای کسی که از آتش درد هشیارانه و کوچک‌شدن من‌ذهنی‌ات در بین مردم می‌ترسی و این درد را تحمل نمی‌کنی درد هشیارانه از دور به نظر آتش می‌آید ولی وقتی نزدیک بروی نور خدا است. همان‌طور که آتش موسی برای امتحان بود. [اگر ما میل به پژمرده کردن همانیدگی‌ها داشته و به زندگی نیاز داشته باشیم، زندگی که همیشه زیر عنایت، توجه و جذبۀ او هستیم، اتفاقات را طوری ترتیب می‌دهد که ما بالا آمدن من‌ذهنی‌مان را ببینیم و بتوانیم کوچکش کنیم و در خزانش فعالانه شرکت کنیم.]

قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۹

«وَهَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى»

«آیا خبرِ موسی به تو رسیده است؟»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۲

أَصْلًا پروانه جانان قصدِ آن آتش کنید

چون بلی گفتید اول، در روید اندر بلا

*پروانه جانان: عاشقان، پروانه صفتان

ای پروانه جانان، به‌سوی آتش درد هشیارانه بیایید چون در روز اَلست «بله» گفتید و اقرار کردید که از جنس خدا هستید؛ اینک به بلای درد هشیارانه درآیید و به اتفاق این لحظه بله بگویید.



قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۲

«... أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ...»

«... آیا من پروردگارتان نیستم؟...» [این لحظه خداوند با به وجود آوردن اتفاقات از ما می پرسد من پروردگار تو هستم؟ ما باید فضا باز کنیم و با فضاگشایی بله بگوییم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۲

چون سَمَنَدَر در میان آتَشَشِ باشد مُقام

هر که دارد در دل و جان، اینچنین شوق و وِلا

*سَمَنَدَر: جانوری خزنده که گفته اند در آتش نمی سوزد.

*وِلا: محبّت، دوستی

هر کسی که در دل و جانش دوستی و شوق زنده شدن به معشوق، خدا را داشته باشد مانند سمندر که در آتش نمی سوزد، در میان آتش درد هشیارانه خواهد ماند تا مرکزش را عدم کرده و به اصلش زنده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۱۸

ای برادر من بر آذر چابکم

من نه آن جانم که گُردم بیش و کم

*آذر: آتش

ای برادر، من بر آتش غالبم و آن نمی تواند مرا بسوزاند، زیرا من آن هشیاری جسمی و جان حیوانی نیستم که با سوختن بیش و کم شوم.



[جان اصلی ما با تغییر همانیدگی‌ها و اتفاقات کوچک و بزرگ نمی‌شود و آسیب نمی‌بیند. ما به‌عنوان امتداد خدا برای شناسایی، انداختن همانیدگی‌ها و کشیدن درد هشیارانه به کمک هیچ‌کس احتیاج نداریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۲

ای برادر، صبر کن بر دردِ نیش

تا رهی از نیشِ نفسِ گبرِ خویش

*دردِ نیش: کنایه از مجاهده با نفس و ریاضت است.

ای برادر، بر درد هشیارانه صبر داشته باش تا از دردهای نفسِ کافر خود، من‌ذهنی‌ات، رهایی یابی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۵

چون دلش آموخت شمعِ آفروختن

آفتاب او را نیارد سوختن

هرکس که فضاگشایی کند و شمع دلش را روشن نماید، آفتاب و هرچه از آفتاب انرژی می‌گیرد (عوامل طبیعی و عناصر مادی) نمی‌تواند به او آسیبی برساند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۶

گفت حق در آفتابِ مُتَّجِمِ

ذکرِ تَزَاوَرِ، کَذی عَنْ کَهْفِهِمْ

خداوند در قرآن کریم فرموده‌است: «و خورشید را بینی که چون برآید از غارشان به سمت راست گراید و چون فرو رود به سمت چپشان گردد و آن‌ها در صحنه غارند؛»



به عبارتی وقتی انسان با فضاگشایی مرکزش را عدم کرده و از نظم خداوند که کل کائنات را اداره می‌کند پیروی کند و شمع حضور خویش را روشن نماید؛ در این صورت آفتاب بیرون که در این جا نماد انسان‌هاست نمی‌تواند به او آسیبی بزند.

قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیه ۱۷

«وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقَرَّبُ إِلَيْهِمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ...»

«و خورشید را می‌بینی که چون برمی‌آید، از غارشان به جانب راست میل می‌کند و چون غروب کند ایشان را واگذارد و به چپ گردد. و آنان در صحنه غارند...»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۷

خار، جمله لطف، چون گل می‌شود

پیش جزوی، کو سوی گل می‌رود

خار پیش جزوی که به سوی گل می‌رود مانند گل سراسر لطف و زیبایی می‌شود؛ به عبارتی هر من‌ذهنی و یا هر اتفاق آسیب‌زننده‌ای به انسانی که با فضاگشایی از عقل جزوی و دیدن برحسب همانیدگی‌ها، به سوی عقل کل، فضای یکتایی می‌رود صدمه‌ای نمی‌رساند.

۳- دچار جبر من‌ذهنی شدن با عدم اعتقاد به این مسئله که می‌توان خود را تغییر داد و از این دردها رها شد. تصور این که قضا و سرنوشت ما در این است که همیشه این زندگی پر درد را ادامه دهیم و راهی برای رهایی ما وجود ندارد. جبر من‌ذهنی و عدم قبول این که امکان رهایی از دردها وجود دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر



او همین داند که گیرد پای جبر

*کاهلی: تنبلی

هرکسی که از روی تنبلی و بی‌حرکتی من‌ذهنی میل به تغییر نداشته، شکر و فضاگشایی را به‌جا نیاورد و صبر پیشه نکند، به‌ناچار از روی نادانی راه جبر من‌ذهنی را پیش می‌گیرد یعنی من‌ذهنی، باورها و دیدن برحسب همانیدگی‌ها را به او تحمیل کرده و راه تغییر را به رویش می‌بندد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد

تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

*رنجور: بیمار

هرکس به جبر من‌ذهنی متوسل شود یعنی بگوید نمی‌شود از فضای ذهن بیرون رفت، خود را پریشان و بیمار کرده‌است و سرانجام همان بیماری، او را در قبر من‌ذهنی‌اش خواهد کشت؛ چراکه این جبر، انسان را به یک تکه گوشت بدون تغییر و از نظر روحی ضعیف و پردرد تبدیل می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷

ترک کن این جبر را که بس تهی‌ست

تا بدانی سرّ سرّ جبر چیست

ای انسانِ جبری، با فضاگشایی جبر توخالی و بی‌اساس من‌ذهنی را ترک کن تا راز و سرّ سرّ جبر را دریابی. [اگر فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کنی متوجه می‌شوی که سرّ جبر من‌ذهنی این بوده که تو نیاز به زندگی پیدا کنی و بدانی



این من ذهنی که تا به حال تمام عقلت را از آن می‌گرفتی، نهایت کار تو نیست؛ بلکه باید آن را رها کنی تا خداوند تو را تغییر دهد و به خودش تبدیل کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۸

ترک کن این جبرِ جمعِ مَنبَلان

تا خبر یابی از آن جبرِ چو جان

*مَنبَل: تنبل، کاهل، بیکار

جبر من‌های ذهنی، افراد تنبل و خرافاتی که دائماً از فکری به فکر دیگر پریده، روی خود کار نمی‌کنند را رها کن و اگر می‌خواهی تغییر کنی و به بی‌نهایت خدا زنده شوی، به حرف آن‌ها که تنبل و پر از درد هستند، گوش نده تا با فضاگشایی از آن جبری که همچون جان عزیز و گران‌قدر است، یعنی بیرون آمدن از قبر ذهن و تبدیل شدن به خدا آگاهی پیدا کنی.

۴- عدمِ صدق در این راه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۵

چون نبودش تخمِ صدقی کاشته

حق برو نسیانِ آن بگماشته

چون آن من‌ذهنی تخم صدق در دلش نکاشته است یعنی طلب حقیقی نداشته، مرکز خود را از طریق فضاگشایی عدم نکرده و به الست وفادار نبوده است و بودن در ذهن را ادامه می‌دهد، خداوند فراموشی حضور را بر او گمارده است و اجازه نمی‌دهد شمع حضورش روشن شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۶



گرچه بر آتش‌زنه‌ی دل می‌زند

آن ستاره‌ش را کفِ حق می‌کشد

*آتش‌زنه: سنگِ چخماق

اگرچه او مرتب می‌خواهد با سنگ چخماق که معادل فضاگشایی و تسلیم است جرقه‌ای بزند و شمع حضور را روشن کند اما چون در ذهن است و صدق و طلب واقعی ندارد نمی‌تواند و زندگی خودش را به او نشان نمی‌دهد و به مرکزش نمی‌آید و آن جرقه را دست خداوند خاموش می‌کند.

۵- عدمِ طلبِ حقیقی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۷۹

در طلب زن دایماً تو هردو دست

که طلب در راه، نیکو رهبر است

با تمام وجودت طالب زندگی و زنده شدن به خدا باش، تمام امکانات مادی، بدنی و ذهنی‌ات را به‌کار بینداز و در هر لحظه عشق، پرهیز و فضاگشایی را انتخاب کن، زیرا طلب واقعی داشتن و فضاگشایی در راه بازگشت به‌سوی خدا بهترین رهبر است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۵

گفت پیغمبر که: بر رزق ای فتا

در فرو بسته‌ست و بر در قفل‌ها

*فتا: همان فتی است به‌معنی جوان، جوانمرد.



ای انسان، پیامبر فرموده‌است: در رزق و روزی حضور شما که از فضای یکتایی می‌آید، بسته شده و بر آن قفل‌هایی زده شده‌است؛ به عبارت دیگر ما در ذهن زندانی هستیم و هر همانیدگی یک قفل است و این قفل را فقط زندگی می‌تواند باز کند. اگر ما مرتب همانیدگی را فعال کنیم در ذهن بسته شده و ما در آن زندانی می‌شویم؛ ولی اگر در این لحظه فضا را باز کرده و با هشیاری عدم ببینیم می‌توانیم همانیدگی را شناسایی کرده و بیندازیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۶

جنبش و آمد شد ما و اکتساب

هست مفتاحی بر آن قفل و حجاب

تلاش، جنبش، فعالیت و اقدام ما براساس فضای گشوده‌شده، تسلیم و طلب حقیقی، کلید گشایش آن قفل و حجاب، در زمینه رزق مادی و معنوی است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست

بی‌طلب، نان سنت الله نیست

بدون کلید طلب، که از فضای گشوده‌شده درون می‌آید این در روزی باز نمی‌شود و روش خداوند این نیست که بدون طلب و تکاپوی بنده به او نان یعنی فضای گشوده‌شده و یا هر چیز مادی و معنوی را بدهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴

کین طلب در تو گروگان خداست

زآنکه هر طالب به مطلوبی سزااست



زیرا طلب، فضاگشایی و خواستن که در ذات تو وجود دارد گروگانِ خداست و هرکسی هرچه طلب می‌کند همان را به دست می‌آورد. ما باید ببینیم که در این لحظه به جهان نگاه کرده و یک چیزی از جهان طلب می‌کنیم یا فضا را باز می‌کنیم و طالب زنده شدن به خدا هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۵

جهد کن تا این طلب افزون شود

تا دلت زین چاه تن بیرون شود

کوشش کن تا آن طلب واقعی که فضا را باز کرده و از جنس خدا می‌شوی در تو بیشتر گردد تا مرکز و هشیارِ ات از این چاه همانیدگی‌ها آزاد و رها شود.

باتشکر:

تنظیم‌کننده متن: خانم لیلا

گوینده: خانم فاطمه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com